

زنده‌گی‌نامه‌ی استاد از زبان خود استاد

برگرفته از کتاب خودخواسته‌های هرات نوشته‌ی تمیم تیموری و متین سالار

محمد ناصر ره یاب فرزند میرزا غلام رسول، متولد ۳ عقرب سال ۱۳۳۳ استاد زبان و ادبیات فارسی دری و رییس دانشگاه خصوصی غالب در شهر هرات می‌باشم. در روستای برناباد ولسوالی غوریان ولایت هرات در خانواده‌ای مرفه و علاقه‌مند به فراگرفتن دانش و ادب چشم به جهان گشودم. در آن زمان ولسوالی غوریان حکمرانی کلان داشت و منطقه‌های (زنده جان، کهسان و شیندد را نیز در بر می گرفت، پدرم رییس بلدیة غوریان و ارباب روستای برناباد و یکی از بزرگان جامعه آن روزگاران به شمار می‌رفت. به همین دلیل همه ایشان را به لقب «ارباب رییس»، می‌شناختند؛ هنوز که هفتاد سال، دارم هم روستاییانم مرا بچه ارباب رییس یاد می‌کنند. مکتب ابتدایی را در برناباد خواندم و در همان دوره، معلم خانگی داشتم به نام لطف‌الله خان که خدایش بیامرزد، عجب مرد باخدا و مسؤولیت‌پذیری، بود. آن بزرگوار در یادگیری بهتر و بیشتر درس‌های مکتب به من بسیار کمک می‌کرد. البته کوشش‌های معلم شایسته‌ام سلطان احمد خان هرگز فراموش‌شدنی نیست. او عاشق شاگردان‌اش بود، چنان توانا بود که شاگردان‌اش در صنف سوم خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفتند. از برکت چنین نعمت‌های خدادادی سطح آموخته‌هایم بسیار بالا بود و افزون بر آن، قرآن و کتاب‌های دینی را در مسجد می‌خواندم. یادم می‌آید در عرض یک ماه، روخوانی قرآن را به پایان رسانده و سپس نزد مولانا ابونصر برنابادی قرائت قرآن‌کریم را آموختم بعد از فارغ شدن از مکتب در امتحانی که در آن زمان از فارغان صنف شش گرفته می‌شد، شرکت کرده و نمره قبولی به مکتب ابن سینای کابل را- که یکی از نامدارترین مکتب‌های افغانستان بود- به دست آوردم؛ مگر به دلیل دوری از خانواده و مخالفت پدرم به آنجا نرفته و در یکی از مکتب‌های برتر هرات به نام دارالمعلمین ادامه تحصیل دادم. در آن زمان سه نفر برتر فارغان دارالمعلمین: اول نمره، دوم نمره و سوم نمره عمومی پس از کامیاب شدن در امتحان کانکور این امتیاز را داشتند که به هر رشته که می‌خواهند تحصیل کنند، خوش‌بختانه یکی از همان فارغان برتر و اول نمره عمومی دارالمعلمین هرات شدم. از سال‌های سال به رشته انجینیری دل‌چسپی فراوانی داشتم و در مکتب هم در مضمون‌های ریاضی و فیزیک نسبت به مضمون‌های دیگر بسیار توانمندتر بودم، دریغا اعتصاب صدروزه معلمان هرات سبب شد که در زمستان همان سال که باید درس‌های صنف دوازده را به پایان می‌رسانیدم، نتوانستم کورس‌های پری انجینیری را- که در آن زمان یکی از شرط‌های شامل‌شدن به فاکولته انجینیری بود- بخوانم و به خواسته دلم دست یابم؛ هرچند می‌توانستم به جز از انجینیری رشته- های دیگری به سان طب و فارمسی را نیز برگزینم؛ مگر دلم گواهی نداد آن رشته‌ها را انتخاب کنم و بدون شناخت و علاقه ویژه، وارد رشته ادبیات فارسی- که در نتایج کانکور مرا به آن فاکولته داده بودند- نامنویسی کردم، در آن دوران کسانی را که از دارالمعلمین‌ها فارغ می‌شدند تنها به فاکولته‌های ساینس، تعلیم و تربیه و ادبیات می‌انداختند، به جز همان فارغان برتر که باید خود را به هر فاکولته‌ای که می‌خواستند، تبدیل می‌کردند. به صنف فاکولته ادبیات و علوم اجتماعی که نشستم آهسته‌آهسته خوشم آمد و گفتم اکنون که سرنوشت مرا به اینجا کشانده بیا یکی از همین رشته‌های آن را بخوانم، در فاکولته ادبیات

و علوم اجتماعی سال اول را عمومی خواندم و از سال دوم رشته بندی می‌شد، کسانی که اوسط نمره-هایشان بلند بود، ای بسا به رشته ژورنالیزم می‌رفتند؛ مگر با آن که اول نمره عمومی این فاکولته شده بودم به آن رشته‌ای که دیگران سرودست می‌شکستند، نام ننوشتم و به صنف ادبیات دری پای گذاشتم. در دو سال نخست، ازین که در پهلوی کسانی نشسته بودم که از شعر و ادبیات کله‌هایشان پر بود و از این شاعر و نویسنده حرف و حدیث داشتند و از آن دیگری چیز- چیزهایی می‌دانستند احساس حقارت می‌کردم و تحت فشار روانی بسیاری بودم. کتاب‌های درسی را خیلی خوب یاد داشتم و در آزمون‌ها نیز بالاترین نمرات را به دست می‌آوردم؛ مگر کمتر چیزی غیردرسی به یاد داشتم. دار و ندارم در محدوده همان کتاب‌های مکتب و مطلب‌هایی بود که در کتاب‌های درسی می‌خواندم. ازین که شماری از هم صنفی‌هایم شعرهایی از این یا آن شاعر را می‌خواندند، و مباحث ادبی راه می‌انداختند و اظهار نظرهای درباره دیدگاه‌هایی که از سوی استاد در صنف پی‌افکنده می‌شد، داشتند، سخت به خود می‌پیچیدم. از آن جایی که یکی از ویژه‌گی‌های شخصیتی من این بود که همیشه می‌خواستم برجسته تر و توانمندتر از دیگران باشم، در پی چاره‌ای دیگر برآمدم، نمی‌خواستم از سوی هم‌صنفی‌یان دست‌کم گرفته شوم؛ چرا که گاهی این‌بر و اون‌بر، داشته‌هایم را پشت سر می‌خانیکی می‌گفتند: «عجب اول نمره‌یی لام تا کام چیز دیگری نمی‌داند. این‌ها انگیزه‌هایی در من پدید آوردند، مرا تکان دادند تا از خواب غفلت خود بکاهم بخوانم و بخوانم تا کم از کم از همین شرمندگی بیرون آیم. ساعت‌ها غرق مطالعه کتاب‌های ادبی بودم کتاب‌های زیادی در راستای ادبیات فارسی از شعر و داستان گرفته تا نوشتارهای پژوهشی را می‌خواندم و نکات ارزنده را یادداشت می‌کردم. زمانی گذشت دیدم از بسیار شاعران و نویسندگان چیزهای بسیاری به حافظه سپرده‌ام و گپ‌هایی در این یا آن راستای ادبیات در چننه دارم. ازین پس به راه افتادم و توانستم قلم به دست گیرم، بنویسم و احساس کنم که پیگیرانه و با برنامه کار می‌کنم و می‌توانم برای خود کسی بشوم. پس از پایان تحصیل دوره لیسانس به صفت استاد مؤسسه عالی تربیه معلم استخدام گریدم که ادبیات فارسی دری تدریس می‌کردم تا این که امتحان ماستری ادبیات فارسی و پشتو برای نخستین بار در افغانستان برگزار شد و ما از کسانی بودیم که در این امتحان شرکت کردیم در آن سال، دوصد تن بخش ادبیات فارسی در امتحان شرکت کردند و شش تن پذیرفته شدند که خوش‌بختانه یکی از این شش تن من بودم در آن دوران ماستری داخل خدمت بود و ما افزون بر پیش‌برد رشته تحصیلی خود کار دولتی هم داشتیم، ناگزیر از هرات به مؤسسه عالی سید جمال الدین افغانی در کابل تبدیل شدم و در آنجا تا زمان به قدرت رسیدن حزب دمکراتیک خلق افغانستان استاد شعبه زبان و ادبیات دری بودم.

سخت گیری‌ها و بدگمانی‌ها و برخوردهای سیاسی آغاز یافت مرا جزایی به متوسطه محمدایوب خان که یکی از گم‌نام‌ترین مکتب‌های آن زمان بود، تبدیل کردند. در آنجا یک سال تدریس نمودم، نخست مضمون دری را به من دادند؛ مگر هرچه کوشیدم نتوانستم خود را تا سطح متعلمان مکتب پایان بیاورم، ازین بود که آن درمانده گان درس مرا نمی‌فهمیدند چاره‌ای یافتم و به تدریس قرآن‌کریم و زبان انگلیسی، پرداختم تا متعلمان بی‌چاره از دست لغت‌پراگنی‌های من رنج نبرند. پسان‌ها که اکادمی علوم افغانستان تأسیس شد، به کوشش یکی از هم‌صنفی‌یان دوره ماستری که از قدرت بهره‌ای داشت، عضو علمی انستیتیوت زبان و ادب دری اکادمی علوم افغانستان مقرر شده و در آنجا در یک سال و چند ماه توانستم جای پای استواری پیدا کنم، چنانچه شبانه‌روز کار و تلاش می‌کردم تا در تمامی سمینارها و کنفرانس‌های

زبان و ادبیات فارسی مقاله داشته باشم و نوشته‌هایی که جلب توجه دیگران را کرده بتواند. هنوز درست سروسامان نیافته و به خود نیامده بودم که در دام فیصله دولت افتاده، اعضای اکادمی علوم نیز باید به خدمت سربازی می‌رفت. نخست سر باز زدم و به روستای برناباد پناه آوردم؛ مگر شرایط به شکلی پیش آمد که ناگزیر بودم، کابل بیایم و سرباز دولت شوم. یک سال و چهار ماه در قوای پانزده زره‌دار پل چرخی کابل سرباز مرکز مخابره ثابت بودم، دوران بسیار جالب و آموزنده‌یی بود. مرا سنگ پارچه ساخت، بردن بارهای سنگین و دشوار را برایم آموختاند و نظم و قانونمندی را در من نهادینه ساختند. آشنایی با آدم‌های جدید با اندیشه‌ها، کردارها و رفتارهای متفاوت برایم تازه گی داشت. تجربه آن جهان‌ها هنوز ذهنم را تلخ و شیرین می‌سازند. اگر ناگوار می‌نمود ولی رفته‌رفته به مزاج خوش می‌آمد. صمیمیت‌ها، بی‌ریایی‌ها، خودمانی شدن‌ها، یاد باد آن روزگاران!

در پایان سال ۱۳۶۰ پس از ترخیص از عسکری دوباره به کار اصلی عضو علمی اکادمی علوم افغانستان- به کار پرداختم و پس از شش ماه مدیر مسئول مجله خراسان ارگان نشراتی انستیتوت زبان و ادبیات دری شدم. شش سال امور این مجله را به پیش بردم و گمان می‌کنم یکی از درخشان‌ترین دوره‌های کاری من همین شش سال بوده که توانستم تیراژ مجله خراسان را از ۲۰۰ شماره به ۶۰۰۰ شماره بلند بپریم که نشان از مشترکان و علاقه مندان فراوان این مجله داشت. دچار بیماری سرطان شدم و برای عمل جراحی غده سرطانی به اروپا سفر کردم و پیش از سفر از نزدیکان می‌شنیدم که داکترها می‌گویند چنین بیماری بیش‌تر از چهار ماه و شاید هم یک سال زنده نمانند. مرگ را اتفاقی طبیعی می‌دانستم و تقدیر الهی را چاره ناپذیر. در آن شرایط دو گزینه پیش رو داشتم نخست این که بنشینم زانوی غم بغل گیرم از دست روزگار نامرد گله سردهم و زنده گی را برای خود و برای خانواده‌ام، زهرآگین گردانم؛ یا این که امید بهبود و سلامتی داشته باشم و به خداوند توکل نمایم من در آن روزگار دشوار و با داشتن چنین بیماری سخت و لاعلاج به مطالعه و نوشتن پرداختم و ای بسا چنان سرگرم مطالعه و نوشتن می‌شدم که بیماری‌ام را به کلی فراموش می‌نمودم و یا خود را در لابه‌لای کتاب‌ها گم می‌کردم. یکی از برآیندهای این پژوهش‌ها نوشتاری درباره سیدجمال الدین افغان به نام خطیب بزرگ و داستان‌نویس «کوچک» بود که در مجله ژوندون به نشر می‌رسید. این نوشتار روی خیلی‌ها تأثیر شایانی گذاشت از جمله آشنایان و دوستان که از بیماری من آگاه بودند. می‌گفتند تو چه انسان توانمند با روحیه و با انگیزه- ای هستی؟ با این که از بیماری رنج می‌بری گویی سراسر است می‌گفتند از این که وقت زنده ماندن زیادی نداری باز هم به پژوهش روی می‌آوری. این همه کار و تلاش برای چی؟ به دل می‌گفتم اگر یک روز زنده بمانم باید دستی بجنبانم و کار کنم که خداوند ما را از برای کارهای سود بخش آفریده است؛ باز خود را در کار گم‌کردن این‌که داروی هر بیمتری، تقویت روانی است، می‌انداختم.

از اروپا که پس از نزدیک به یک سال برگشتم، بیماری رخت بر بسته بود پس از چند سال حمله قلبی مرا سخت تکان داد. بیرون از کشور رفتم داکترها در آن زمان زنده ماندنم را معجزه‌ای دانستند و گفتند اگر کاری کرده است، دعا است و بس در دورانی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردم نیز همه چی همه چیز را به خدا سپرده بودم و به او ایمان داشتم که در این میان برای من حادث، چنان آشکار گشت که مرگ و زنده گی دست خدا است و همه چیز را باید به او سپرد. ایمان و امید در زمان سختی‌ها و ناممکن‌ها معجزه می‌کند؛ به آدمی نیروی ویژه‌ای می‌دهد؛ توان مقاومت در برابر بیماری را می‌افزاید و

سرانجام کمراش را کمانی می‌کند، او را می‌خواهاند و از میدان به دور می‌رانند در سال ۱۳۶۸ همچون استاد شعبه‌ی دری دانشگاه نوبنیاد زادگاهم (هرات) به تدریس پرداختم. چنانچه سال‌ها درس دادم، خواندم و نوشتم در این سال‌ها با همه ناملايمات و ناخوش‌آهنگی‌ها شبی را به یاد نمی‌آورم که زودتر از ساعت ۲ شب خوابیده باشم. حتی بیشتر وقت‌ها از دست فشار کار و به انجام رساندن پژوهش‌ها، فرصت صحبت و هم‌نشینی با اعضای خانواده را نیز نداشتیم. می‌خواستم استاد خوبی باشم وظیفه‌شناس و مسؤلیت‌پذیر و آماده‌ی پاسخ‌گفتن به پرسش‌های دانش‌جویان. از این رو، هیچ‌گاه بدون آماده‌گی به صنف نمی‌رفتم، دنبال تازه‌ها می‌گشتم و تا می‌توانستم، می‌گشتم پیرامون موضوعی که باید در صنف درس می‌گفتم. آنچه می‌آمد می‌خواندم؛ زیرا با داشتن مطلب‌های تازه و سودبخش می‌خواستم دانش‌جویان را گرویده درس خود و ادبیات درخشان و پربرار فارسی دری بسازم و تخم‌گرامی‌داشت فرهنگ را در روان‌های‌شان غرس نمایم. همیشه نظم را در کارهایم ارزنده دانسته ساعت دقیق ورود و خروج به صنف از مسائل بنیادین و از روش‌های کاری همیشه‌گی من بود. استادی‌دانش‌گاه را با شور و شوق به پیش می‌بردم تا این که در سال ۱۳۸۳ بر خلاف میل باطنی، معاون علمی دانشگاه شدم. من به عنوان شخصی که به کارهای علمی و پژوهشی دل‌چسپی دارد، هرگز کار اداری را نمی‌پسندیدم و چندین بار ازین کار استعفا دادم؛ مگر به درخواست و پافشاری دوستان و همکاران دوباره به کار ادامه داده تا این که سرانجام پس از گذشت هشت سال، به خواست هم‌نوایان چیره‌گی پیدا شد باز هم استعفا دادم، هر چه مقام‌های رسمی پافشاری کردند، حتی پیش‌نهاد ریاست دانشگاه را دادند زیر بار نرفته و سرانجام استعفایم پذیرفته شد. در فرجامین سالی که معاون علمی و استاد دانشگاه هرات بودم. دانشگاه خصوصی غالب از من خواست تا پس از وقت رسمی همچون مشاور این نهاد با آن‌ها همکاری داشته باشم، پذیرفتم تا این‌که به سال ۱۳۹۸، در یک انتخابات سری و مستقیم، به عنوان رییس این دانشگاه برگزیده شدم و تا همین اکنون در این کرسی، افتخار خدمت‌گزاری به دانش و فرهنگ را دارم. در همان سال‌ها، آنگاه که رشته‌ی ماستری فارسی دری در دانشگاه دولتی بنیاد نهاده شد، یکی از استادان این دوره بودم. این امر امکان را برایم میسر ساخت تا بیشتر از پیش در خدمت ادبیات و فرهنگ سرزمینم باشم. در سال ۱۳۹۸ تقاعد کردم و پنج سال است که همچون رئیس دانشگاه خصوصی غالب هرات در خدمت فرزندان دانش‌جوی خود می‌باشم.

سرگرمی و علاقه‌ی همیشه‌گی‌ام پژوهش است، کوشش دارم سرچشمه‌هایی را که به درد پژوهش‌هایم می‌خورند، گرد آورم. کتاب‌خانه‌ای دارم که بیش از ۵۰۰۰ جلد کتاب در آن چیده شده و ۹۹ فیصد از آن‌ها کتاب‌هایی در راستای زبان و ادبیات فارسی هستند؛ همچنان به دیدن فیلم‌های تاریخی و تماشای فوتبال علاقه دارم و آنگاه که خسته و کم‌نیرو هستم خواندن اشعار دیوان حافظ به من آرامش می‌دهد. آدمی زنده به رؤیا و آرزو است اگر هدف و رؤیایی نباشد زنده‌گی بی‌معنا و پوچ می‌شود. من از همان دوران کودکی همیشه می‌خواستم در هر جای‌گاهی از نخستین و بهترین باشم و در این راه و در این راه با بهره‌گیری از راه‌های درست و با تلاش و کوشش، پیروزی‌هایی به دست آوردم. شرایطی پیش آمد که مانع رسیدنم به رشته‌ی تحصیلی دل‌خواهم شد؛ می‌دانم که همیشه روزگار به خواست انسان به پیش نمی‌رود؛ در رشته‌یی که بر من تحمیل شد و پسانها سخت گرویده‌اش شدم، همیشه چیزهای تازه‌یی به دست آورده‌ام و گپ‌هایی برای گفتن داشته‌ام؛ برآیند تلاش‌هایم را دیدم ازین است که تا جایی خرسندم؛ هرچند می‌دانم کمال در توان آدم کم‌توانی به سان من نیست.

گر دسته گلی نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشاییم

ازین خرسندم که فرهنگیان مرا کنار نمی‌زنند و شاگردانم نگاه مهرآمیز به من دارند و می‌دانند که جز خدمت‌گزاری برای مردم خویش در زنده‌گی هرگز هدف دیگری نداشته‌ام.

از همان دوران جوانی شرایط آماده بود، تا بروم به زندگی در خارج از کشور با خانواده‌ام، ادامه دهم. با همه فراهم‌بودن زمینه در گذشته و همین اکنون زنده‌گی عزت‌مندانه در کشور را بسیار دوست دارم و سرفرازی و بلندجای‌گاهی خود را در سرزمین خود می‌بینم. یکی از دل‌چسپی‌هایم این است که می‌خواهم در اجتماع و سرنوشت مردم کشورم نقش مثبتی داشته باشم و تا آن‌جا که میسر بوده به یاری خداوند، کارهایی کرده‌ام، هرچند راه‌هایی را که باید می‌رفتم را نرفته‌ام و کارهایی را که باید می‌کردم را نکرده‌ام، فراوان اند، در پهلوی استادی، پژوهش‌گری و کارهای اداری عضویت هیئت رئیسه‌ای اتحادیه شعرا و نویسندگان در کابل، عضویت هیئت رهبری انجمن ادبی هرات را داشته و از بنیادگزاران شورای متخصصان و معاون این نهاد اجتماعی نیز بودم. از آموزش رایگان داستان‌نویسی به دختران شهر هرات گرفته تا برگزاری کورس آموزش ادبیات فارسی به نام «سوزن طلایی»- که کتابی درین باره به زبان انگلیسی چاپ شده است- برای آموزش بانوان تا کارهای پراکنده دیگر در راهنمایی و کمک به شیفته‌گان ادب بوده که هرگز از آن‌ها دریغ نکرده‌ام. چندین کتاب نوشتم، که شماری از آن‌ها چاپ شده اند مقاله‌های فراوانی در نشریه‌های معتبر و نامعتبر، در داخل کشور و خارج نشر کردم که بیشتر این نوشتارها در راستای ادبیات‌شناسی هستند نظریه ادبی، نقد ادبی و سبک ادبی، این را هم بگویم اگر معاونت و تشویق خانواده به ویژه خانم من نبود، هرگز نمی‌توانستم چنین پژوهش‌هایی را به جامعه زبانی فارسی دری پیش‌کش کنم.

زمانی که سرباز بودم نخستین مقاله‌ام را با نام زمان در فعل دری به اکادمی علوم فرستادم تا در مجله خراسان چاپ کنند؛ مگر سخت به آن تاختم؛ زیرا زمان همخوانی نداشت از همین رو، آن نوشتار را چاپ نکردند، پسان‌ها که یکی از دوستان مدیر مسؤل مجله خراسان شد، محبت کرد و آن را به چاپ رساند. این نوشتار، نه تنها در افغانستان بل در ایران نیز درنگ کردنی به شمار آمد و تاکنون یکی از بهترین نوشتارهایی است که از خامه‌ام تراویده است. از پاننشسته این رخ داد ناگوار مرا از کار نینداخت بل انگیزه‌ای شد بی‌شتر پژوهش و کار کنم؛ در سمینارها، کنفرانس‌ها و سمپوزیم‌ها اشتراک چشم دوختنی داشته باشم که حاصل این تلاش‌ها همان شد تا زمانی فرا برسد که مدیران مسؤل مجله‌ها بارها و بارها، با خواهش و پافشاری از من بخواهند، مقاله‌ای بفرستم تا به چاپ برسانند؛ یعنی آن کسی که نوشتارهای او بدون وسیله و واسطه هرگز روی چاپ را نمی‌دید به چنان جایگاهی دست یافت و نام و آوازه‌یی به دست آورد که هر مدیر مجله‌ای میخواست نام او را خواننده‌گان در مجله اش پیدا کنند. این داستان را برای دانش‌جویانم بارها و بارها گفته‌ام از برای این که تا بدانند جوانی دورانی است که هنوز توانایی شما شناخته و برجسته نشده بی‌گمان این امر سبب می‌شود دست آوردها و نوآوری‌هایی به چشم نیاید و نادیده گرفته شود؛ مگر آنگاه که با تلاش و سخت‌کوشی بتوانید جای‌گاه ویژه‌یی برای خود پیدا کنید و در آن استوار بایستید؛ درنگی از پاننشینید بروید آگاهانه و مسؤلانه گام بردارید بی‌گمان به جاهایی می‌رسید. شاید دشوارتر به نشر برسد، مگر بدون چشم‌داشت می‌شود، از یاد مبرید که میدان داران گذشته

گاهی سد راهتان می‌گردند؛ زیرا می‌ترسند که جای‌گاه خود را از دست خواهند داد؛ مگر می‌توانید از این وادی نیز بگذرید و آنان ناگزیر شوند، حضور شمار را در کنار خود بپذیرند: رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند.

زنده‌گی به سان دریایی است که ساحلش همیشه امن نیست و گاهی توفانی و پُر از موج‌های تند است. برای آدمی که خواهان کامیابی و خوش‌بختی است این موج‌های تند و توفان‌های بزرگ نمی‌توانند سدی باشند و او را از نوردیدن دریا بازدارد. ای بسا زنده‌گی پرزرق و برق پول‌داران چشم ما را خیره می‌کند و با خود می‌گوییم چه انسان‌های خوش‌بخت و کامیابانی هستند؛ مگر هرگز از دغدغه‌ها و دشواری‌هایی که خواب از چشمان‌شان ربوده است و از درنگ‌های پرتلاطم و توفانی زنده‌گی‌شان آگاه نیستیم، آن‌گاه که زنده‌گی‌نامه چنین کسانی را زیرورو می‌کنیم در می‌یابیم که زنده‌گی بیشترشان چنان بی‌سروسامان و دشوار بوده که حتی نانی هم برای خوردن نداشته‌اند. همین سختی‌ها انگیزه و تکانه‌یی گردیده تا به خود آیند، بکوشند، تلاش نمایند، سنجه‌های رسیدن به آرزوها را پیدا کنند و زنده‌گی خود را از نگون‌بختی اقتصادی برهانند. دریغا! ای بسا! دشواری‌ها را بهانه می‌کنیم تا برای سروسامان دادن آینده خود کاری نکنیم و به دنبال علم و فرهنگ نرویم، ما در پی یک ناجی هستیم تا بیاید و وضعیت بهم ریخته زنده‌گی و کشور را سروسامانی دهد؛ مگر آگاه نیستیم که تغییر این وضعیت و رهایی از این گردابی که در آن گرفتار آمده ایم، نیاز به پشت‌کار و تلاش خود مایان دارد. جوانانی که واقع‌بین و مسؤولیت‌پذیر هستند و بدون چشم‌داشت از این و آن خودشان برای سامان‌بخشی به زنده‌گی و آینده‌شان کوشش فراوان به خرج می‌دهند و کنش‌گرا هستند بی‌چون و چرا آن‌چه را می‌خواهند به دست می‌آورند. ما با بالابردن سطح آگاهی و دانش خویش است که می‌توانیم سرنوشت خود و کشور خود را تغییر دهیم و نگذاریم بیگانگان برای میهن‌مان تصمیم بگیرند. این درست است که همیشه خواستن توانستن نیست؛ اما ای بسا خواستن توانستن است؛ به ویژه آن‌گاه که به جای گله و شکایت از روزگار و بهانه‌گیری به دانش‌اندوز روی بیاوریم از کاربردی ساختن دست‌آوردهای علمی دیگران بیاغازیم تا برسیم به تولید علم و همین که به این جای‌گاه رسیدیم، این دیگران هستند که ریزه‌خوار خوان دانش و فرآورده‌هایی می‌شوند که ما آن را به جامعه بشری پیش‌کش کرده ایم.

بیایید، همه باهم هم دست و کمرها را چست ببرندیم، بیاموزیم و آموزه‌های خود را به کار گیریم تا شکوفایی و بالنده‌گی را تجربه کنیم کار سختی نیست؛ به یاد بیاوریم که خداوند به ما وعده داده است: از شما حرکت و از من برکت.